جایگاه تموّج پایه در شکل‌گیری عالَم

- معنای عالَم
- قوام عالَم
  - ۱.عناصر اولیه
  - ۲.چینش اجزاء
  - ۳.قوانین حاکم
  - ۴.تموج پایه/ مزاج

معنای عالَم

[1]معنی عوالم به چیست و چطور می شود که عالَم عوض می شود ؟ یک چیز بسیط واحد را در نظر بگیرید که هیچ نحوه تعدد در آن فرض نشود ، را تکاکز شما حاضر نیست ، به آن عالَم بگوید . مثال نه ، عالَم نمی گوییم . چون در دل مفهوم عالَم ، تأملی و نظام خوابیده است به مرکز یک داییره بما هی نقطه ، عالَم نمی گوییم . یک عالَم عینی مجموعه چیزهایی که با یک نظامی دست به دست هم داده اند و آن را تشکیل داده اند . و گرنه به یک ذره بسیط یک عالَم گفته نمی شود مگر اینکه دیدتان را عوض کنید و برای آن حیثیاتی در نظر بگیرید . یک چیز را که یک حیث دارد ، عالَم نمی گوییم .

---

[1] مطالب بالا، تنظیم و تقریر مطالب افاده شده در جلسات تفسیر به تاریخ ۹/ ۱۲/ ۱۳۹۰ و ۱۰/ ۱۲/ ۱۳۹۰ می باشد.

قوام عالَم

حال ببینیم که قوام ومُمیّزِ کی عالَم به چیست ؟ چگونه کی عالَم برپا می شود ؟

۱.عناصر اولیه

اولین چیزی که از یک نظام به ذهن انسان می آید ، عناصر اصلیه ی تشکیل دهنده ی آن است . قوام هر نظامی به این عناصر است. ذرات اولیه . این یک احتمال که عالَم بودن عالَم به این باشد . پس اگر گفتیم مثال عالَم ما از اتم و ملکول تشکیل شده است ، عوض شدن این عالَم به این است که این اتم ها و ملوکول ها عوض شوند . عالَمی که اتم وملکول تشکیل نشده باشد .

۲.چینش اجزاء

احتمال هم دارد که قوام عالَم به اجزاء تشکیل دهنده ی آن نباشد . بلکه به نحوه ی نضد و چینش این اجزاء باشد . یعنی از همان اتم و ملکول تشکیل شده ولی نحوه کنار هم چیده شدنشان فرق دارد . مثل سالن پر از صندلی که گاهی صندلی ها را به مبل تبدیل می کنیم ولی گاهی فقط دکوراسیون و نحوه چینش صندلی ها را عوض می کنیم

۳.قوانین حاکم

احتمال دیگر این است که نه به اجزاء باشد نه به چینش بلکه به قوانین حاکم بر این نظام است . هر نظامی را قوانینی اداره می کند . اگر این قوانین عوض شد ولو با همان اجزاء و نحوه چینش ، عالَم عوض می شود . البته این احتمالات شاید مانعة الجمع نباشد

۴.تموج پایه/ مزاج

احتمال دیگر هم این است که اساسا عوالم نه به قوانین برگردد نه به اجزاء بلکه به تغییر موج پایه ی آن برمی گردد که تبدّل قوانین و اجزاء هم در پرتو آن صورت می گیرد . یعنی هر عالَم برای خودش مزاجی دارد . مزاج یعنی نظمی که از مجموعه عناصر اولیه و قوانین به پا می شود . پشتوانه ی به پا شدن و پیدایش همه ی این ها یک نحو تموّج پایه ای برای عالَم مورد نظر است . یعنی هر عالَمی یک واحدی دارد که مُقوّم نحو خاص موج آن عالَم است . پشتوانه ی هر عالَمی یک نحو تموّج عمومی است . شواهدی هم دارد که بعدا عرض می کنیم . که الآن هم که بعد از بحث نسبیت که زمان و مکان را به هم پیوند داد ، می‌گویند: زمان مطلق ، منظورشان همین تموّج پایه است . تموج پایه یعنی چیزی که پشتوانه ی همه ی ظواهر یک عالَم است و این ها روی او سوار شده است . اگر این تموج پایه عوض گردد ، کل این دستگاه عوض می شود . هم عناصر اولیه اش عوض می شود هم قوانینش.

مفهوم موج

بشر ازقدیم با مفهوم موج آشنا بوده است . سنگی را توی آب می انداخته و موج برداشتن آب را می دیده است . طناب را که حرکت می داده ، موج بر می داشته است . اما اینکه حقیقت و تعریف موج چیست ، از بحث های گسترده است .

یکی از تعریف ها این است که : نیرویی منتقل شود بدون اینکه مصاحبش به همراهش برود . نظیر اینکه در مهمانی های شلوغ برای اینکه افراد لگدمال نشوند ، چند نفر در مسیری می ایستند و ظرف های غذا را دست به دست می کنند . یک انرژی که می خواهد از مکانی به مکانی منتقل شود ، اگر خود اجزاء بخواهند او را کول بگیرند و ببرند ، نمی شود . لذا در همان بستری که هست او را دست به دست منتقل می کنند . منتقل می شود بدون اینکه خود بستر منتقل شود . مثال بدون اینکه اجزای طناب به جلو بروند ، خود این نیرویی که از دست ما به طناب منتقل شده ، در این مسیر به جلو می رود . البته این مثالی است برای آشنا شدن ذهن با این مفهوم .

هر موجی یک طول موج دارد و یک دامنه و فاز دارد . علم امواج علم مفصل و سنگینی است . عالَم هم اگر بخواهد محقق بشود ، هر عالَمی می رسد به یک جزء بسیط و تکینه که برای آن عالَم قابل تقسیم شدن نیست . دیگر نمی شود گفت : در نصف این زمان نصف این مقدار را برود . بلکه دراین زمان ای می رود ای نمی رود . هر عالَمی متناسب با خودش زمانش یک جزء لایتجزی دارد . چون حرکت و تموج ذاتی آن عالَم یک جزء لایتجزی دارد .

شبهه زنون

قبل از اینکه برای تموج پایه مثال بزنم عرض کنم که : این احتمال وقتی که راجع به شبهه ی زنون فکر می کردم ، به ذهنم آمد . شبهه زنون این است که حرکت ممکن نیست . چرا زنون در پارادوکسش پیروز می شد ؟ به خاطر این که مرتّبا واحدها و تموج پایه را عوض می کرد . در حالی که قوام یک عالَم و تحقق یک حرکت به آن واحد اندازه گیری آن است که قابل تنصیف نیست . اگر او را نصف کنیم ، در حقیقت عالَم را عوض کرده ایم . زنون عالَم ها را عوض می کرد و می گفت : تا بی نهایت هم بروی ، نمی رسی . درست هم هست . یعنی اگر ما قدرت داشته باشیم در یک مسیری همان حرف زنون را انجام دهیم و عوالم را عوض کنیم و مانند اولیاء خدا بتوانیم لحظه به

لحظه عالَم را عوض کنیم ، می توانیم با سرعت نور به سوی یک نقطه در یک ساعتی برویم ولی به آن نرسیم . اما اگر در یک عالَم باشیم و با یک حرکت و با یک ظهور بروز برویم ، قطعا به نقطه ی پایانی خواهیم رسید . زنون به جای اینکه واحد را محفوظ نگهدارد و بگوید در زمان واحد با سرعت واحد با تموج خاص حرکت کنیم ، واحدها را عوض می کرد . می گفت مثلا در یک ساعت نصف مسیر را می رود بعدش نمی گفت در یک ساعت بعدی نصف بعدی را طی می کند بلکه می گفت نیم ساعت بعد می رسد به نصف آن و در ربع ساعت بعدی می رسید به نصف باقیمانده و همینطور ... تا بی نهایت هم نصفه ها هست پس هیچ وقت نمی رسد ! اشکال کار او این بود که واحد را ثابت نمی گرفت و مرتبا واحدها را نصف می کرد . در حالی که هر واحد زمانی هر عالَمی نسبت به آن عالَم جزء لا یتجزی است .

چطور بی نهایت طول شده یک پاره خط محدود ؟! رمزش در این است که واحدها یکی نیست . تعبیر (چسباندن بی نهایت طول) یک مغالطه است . بی نهایت طول با واحد مساوی ، بی نهایت می شود اما اگر واحدها را عوض کنیم ، در حقیقت داریم عالَم را عوض می کنیم . بی نهایت طول با واحدهای غیر متساوی و با عوالم مختلف اگر به هم بچسبد ، بی نهایت نمی شود

پس قوام هر عالَمی به آن جزء لایتجزای از تموّج آن عالَم است . یعنی زنون که این ها را کم می کرد ، یک جایی می رسیم که می گوید : در نصف آن زمان نصف مسیر را می رود . در حالی که به جایی می رسیم که آن واحد زمان در آن عالَم نصف ندارد . یعنی جزء لایتجزای زمان آن عالَم است که آن زمان چون در آن عالَم حالت پیوسته نیست دیگر نصف ندارد .

لذاست وقتی به آن جا رسیدیم ، طیق آن واحد ، واحدها مساوی است و می رسیم به نقطه ی پایان . زنون روی مقدار پیوسته ای که در نظر گرفته ، با دغل کردن، حرکت را که زمان می بَرَد با خط که یک متصل است ، با هم مخلوط کرده و زمان را که به حرکت مربوط است ، منطبق کرده روی خط پیوسته . آیا زمانی که مربوط به حرکت است ، می تواند به صورت پیوسته تا بی نهایت منطبق شود بر یک خطی که تا بی نهایت می تواند تقسیم شود ؟ خیر . چون اصل پیدایش حرکت و زمان به یک جزء لایتجزای از یک تموّج است . این است که آن عالَم را درست کرده است و حرکت او متناسب با این است . به عبارت دیگر : در هر عالَمی به جایی می رسیم که ریزتر از آن حرکت نداریم . نمی شود گفت من این حرکت را نصف می کنم . و این جزء لایتجزای حرکت آن عالَم مُقوّم آن عالَم است . لذا تمام ذرات اولیه و قوانین حاکم زیر سر این است .

- [1]

آن ها انرژی را کوانتیته می کردند ولی کار من در واقع کوانتیته کردن حرکت و زمان است

پس میز هر عالَم طبق این احتمال ، به یک تعبیر مسامحی ، به طول موج آن عالَم است . همانگونه که هر نوری اگر طول موجش عوض شد ، آن نور عوض می شود ، هر عالَمی یک طول موجی دارد که خدای متعال این طول موج را مقوّم و اساس او قرار داده است . این طول موج برای آن عالَم قابل نصف شدن نیست . همین طول موج است که عناصر اصلیه را درست می کند و به آنها نظام می دهد

ظهور تموج پایه

خداوند اصل فیض را به صورت این عناصر تموج اولیه ایجاد می کند ولی برای ما ظهور می کند به سه چیز :

قوانین مختلف ،

عناصر اولیه ی مختلف

و نضد مختلف .

او این ها را آورده ن این که این سه تا تموج را تغییر دهد . چون در دستگاه خلقت اصل تموج تغییر کرده و قوام عالَم هم به این تموج است ، قوانین و عناصر و نضد هم تغییر می کند

البته این احتمالات مانعة الجمع نیستند . ممکن است امتیازی یک عالَم به احتمال اول و امتیازی عالَم دیگری به احتمال دوم یا سوم باشد.

لذا نقل شده که برای کسی تشرّف حاصل شده بود و نفس نفس زنان دنبال حضرت می دویده درحالیکه حضرت به آرامی قدم بر می داشته اند ولی به جای این که به حضرت برسد ، حضرت از او دور می شوند ! چون او در یک عالَم دارد می دود ولی حضرت در عوالم دیگری دارند راه می روند . حضرت قدرت دارند که عوالم را عوض کنند . او دارد در چندعالَمی راه می رود ولی ما داریم در یک عالَم می دویم . همانطور که در رشد تناقص اعداد هر چه می رویم نمی رسیم.

تموج پایه در عوالم مختلف

اگر این احتمال سر برسد که امتیاز همه ی عوالم به تموج اولیه شان است ، خدای متعال یک بستر اولیه قرار داده برای تمام عوالمی که به یک نحوی زمان دارند . چه زمانی که یک واحدش 50 هزارسال است و چه زمانی یک واحدش یک میلیونیوم ثانیه است .

هر عالَمی که زمان دارد یعنی یک نحو سیلان وجودی دارد. زمان یعنی پخش بودن وجودات در بُعد چهارم . یعنی وجودش یکجا جمع نیست . اگر بُعد وجودی یک شیء با هم متواجد و موجود باشند ، مثل یک ضلع مثلث ، به آن می گویند : کم ّمتصل قار . اما زمان کم ّمتصل غیر قار و پخش است . پخش است اما پخشی که همه با هم موجودند . اما زمان یوجَد فینعدم ، یک بستر می خواهد که روی آن موج ریزی را که کمتر از آن ممکن نیست ، ایجاد می کند و از این سنخ موج های ریز ، یک عالَم درست می شود . از میلیون میلیون میلیون به توان میلیون میلیون موج ها یک عالَم درست می شود .

تداخل عوالم

البته ممکن است در همان بستر پایه یک موج دیگر هم موجود باشد در عرض موج اول و بدون تزاحم با آن . ممکن است عوالمی در عرض هم ولی در هم باشند . یعنی همین حالا بعید نیست عالَمی باشد من مثل برزخ که در طول عالَم ماست بلکه در عرض عالَم ما ولی در همین جاست . یعنی لازم نیست سفینه سوار شویم و در کهکشان ها سراغش را بگیریم . تداخل عوالم ممکن است چون دو جور طول موج است که با هم تزاحم ندارند .

تموج در عالم تجرد تام

البته در عوالمی که تجرّد تام باشد که اصلا در آن حرکت و زمان نباشد ، تموج معنا ندارد . قدر متیقنش عالَم خدای و موطن سرمد و هویت غیبیه و عالَم اسماء و صفات الهیه که حدث در آن جا راه ندارد و نیز عالَم اعیان ثابته و طبایع کلیه است . در این عوالم تکینه ی موجیّه معنا ندارد.

هر کجا زمان هست حرکت هم هست . حرکت به معنای پخش بودن وجود به نحوی که تمام اجزاء وجود یکجا جمع نیستند . اما در عالَم تجرد تام تمام اجزاء یکجا موجودند . در آن موطن (کل ما یمکن له وُجُد) هر چه ممکن است ، موجود است . چون فعلیّت تامه است . قوه بی معناست . در موطنی که وجود حالت بُعدی به خودش نگرفته است ، موطنی از وجود است که بُعد و طول و عرض و عمق معنا ندارد بلکه همه ی بُعدها یکجا جمع است ، امروزی ها هم بعد از بروخورد با مسأله ی اطلاعات درصدد برداشتن بُعدها هستند { مثال لوله و مورچه } و نظریه ی رشته ای زده بُعدی را مطرح کردند و

گفتند : بشر فقط از چهارات از این بُعدها سر در می آورد چون طولانی است . هفت تای دیگر آن‌قدر فشرده و کوتاه و ریز است که خصوصیات شان برای ما مطوی‌ّاست و سریع طی می شود و ما نمی توانیم آن ها را درک کنیم . این ها را درست کرده اند که اطلاعات را توجیه کنند . البته صحت این حرف ها معلوم نیست.

همان کسانی که اتر را منکر شدند ، آن را به عنوان یک چیز قابل اثبات فیزیکی منکر شدند اما از دید فلسفی خلأ ممکن نیست خودشان هم اقرار دارند که فیزیکشان رنگ فلسفه گرفته است . نظریه ی رشته هم یک نحو فلسفه است یعنی قابل اثبات فیزیکی نیست . شبیه بافتنی های فلسفی است. اگر منظورشان خلأ از هر چیز است ، قبول نیست . خلأ به معنای عدم .

---

[1] کلام یکی از دوستان حاضر در جلسه درس